



موقعیت طلایی!

بدون پیش قسط و بدون پرداخت هزینه
وام میتوانید صاحب خانه بشوید

با نرخ غیر قابل رقابت

فقط ۵.۵۰٪ ثابت (وام اول)

بانک وام دهنده سود سالانه سرمایه شما را باز پرداخت میکند

لطفا با خانم صدی صادقی با تلفن

(818) 384-8434

تماس بگیرید

ما هر نوع وام را با سهل ترین شرایط برایتان

دریافت می کنیم

تانی مدتی به مهر و محبت به سگ نگاه میکرد.

وقتی چشم از او برداشت دایه را دید که او هم پیری با چهره پرچین بود و از پیری چشمانی بی فروغ و بیحالت داشت.

دایه سطل پر از رخت شسته را به زمین گذاشته تانیا را بوسید و گفت:

- چقدر سیاه شده ای درست مثل گیلیاک ها.

حالا دیگر از سیاهی به پای فیلکایت میرسی. راستی مادرت خانه نیست.

هی انتظارت را کشید و کشید، آخرش رفت سر کار. من و تو تنها ماندیم. من و تو همیشه تنها هستیم. میخواهی برات سماور آتش کنم؟ لابد

گشنه هم هستی؟ آخر من نمیدانم توی این اردوها چی چی به شما میدهند. بیا، بیا غذا بهت

بدهم.

نه، تانیا هیچ میل بخوراک نداشت.

او فقط کوله پستی اش را باطاق برد، در اطاقهای خلوت و بی سرو صدا مدتی قدم زد و

با کتابهایش و رفت.

بله، دایه راست می گوید. تانیا بیشتر وقتها تنهاست و هنگام بیکاری تنها باید خود را سرگرم کند. اما فقط خود او میدانده این

تنهایی چقدر برایش دلتنگی آور و آزار دهنده است. در خانه خواهر و برادری نیست. مادر

هم بیشتر وقتها سرکار است. گاهی احساس تلخ و شیرین و مبهمی در دل انبوه میشود و

اشک به چشم می آورد. این احساس از کجاست و در نتیجه چیست؟ شاید بوی موی و

روی و لباس مادر، و یا شاید نگاهش که فکر پرستاری دائمی و پرورش فرزند از آن

هویداست، سبب این احساس است و هرگز و هیچ کجا از خاطر تانیا محو نمی گردد؟

پیشها هر وقت مادر میخواست از خانه بیرون برود تانیا به گریه می افتاد گرچه حالا

گریه نمی کند ولی با مهر و محبتی کاستی ناپذیر در فکر اوست.

تانیا از دایه نپرسید که مادر کی بر میگردد اما جامه ای او را که در قفسه آویخته بود نوازش

کرد، لحظه ای روی تخت خواب مادر نشست و بعد به حیاط آمد. آخر باید یک طوری این

گلهای زرد را که از جنگل آورده است جابجا کند تا از بین نروند.

دایه گفت: دیگر این گلها بچه درد میخورد؟ پاییز آمد.

تانیا جواب داد: کدام پاییز! به اطراف نگاه کن پاییز داشت، مانند همیشه، بی هوای

گرفته و مه به سروقت شهر می آمد. کوههای اطراف مانند بهار، از انبوه کاج و سرو صنوبر

تاریک بود و آفتاب مدتی از روز به جنگل می تابید و در خانه ها، در زیر پنجره ها، گلهای

درشت بی عطر و بو هنوز مدتها شکفته خواهند شد.

ادامه دارد

آنها جیر جیر میکنند. آب هم که در حیاط هست. البته این آب روان نیست اما زمستان و تابستان در بشکه ای که نزدیک سورتمه کهنه قرار دارد حاضر است.

تانیا تویی بشکه آب را کشید و ریشه گلهای زردش را که با خزه پوشیده بود آب داد.

بعد خودش سیراب شد و به طرف درختهای کنار در خانه رفت. سروناز شاخه و

سپیدار شاخه نازک در کنار هم خاموش ایستاده بودند. سرو ناز هنوز دلبری می کرد و

سایه اش برای نیمی از حیاط کافی بود. اما سپیدار! سپیدار نازک اندام به زردی افتاده بود.

تانیا دستی به تنه سفید و پر برآمدگی درخت کشید و پرسید:

"عجب! پاییز آمد؟"

در پاسخ این پرسش، سپیدار برگ زرد و چین خورده ای به کف دستش انداخت.

تانیا گفت: - آره آره، راستی هم که پاییز آمد. اما زنبق های پای پنجره هنوز نیلاییده اند.

شاید گلهای زرد من هم مدتی دوام کنند. خدایا، اهل خانه ما کجا هستند؟

در این موقع تانیا در کنار خود غرغر آرامی شنید. معلوم شد گربه پیر خانه بنام

"کازاک" بچه های خود را برای دیدار تانیا آورده و آنها هم از خوشحالی در جست و خیزند. بعد

سرو گردن مرغابی پیدا شد که کرمی به منقار داشت.

بچه گربه ها در مدت تابستان بزرگ شده بودند و حتی ریزه ترین آنها، بنام "عقاب" دیگر

نه از کرم میترسید و نه از مرغابی.

پس از آنها سگ خانه از در پرچین به درون آمد. سگ هیکل ریزی داشت و سر

بزرگی و دست کم نه ساله بود.

وقتی تانیا را دید در همان کنار پرچین خشکش زد و در چشمان پیرانه و اشکینش

گویی اثری از رشک و شرم هویدا گشت. شرم و رشکش از آن بود که دیگران زودتر از او از

برگشتن تانیا با خبر شده بودند. اول به این خیال افتاد که هیچ خود را به آن راه نزنند و انگار که

اصلا تانیا را ندیده است، برگردد و دور شود. آخر از این پیشامدها در زندگی سگها

روی میدهد. پس به این خیال، حتی بی آنکه

دمی تکان دهد، داشت بر میگشت که تمام زرنگی و رندیش نقش بر آب شد و تانیا او را

صدازد:

- بپر!

سگ فوراً با پاهای کوتاهش خیزی زد و خود را به پای تانیا انداخت.

تانیا مدتی سر پوشیده از پشم زبر و کوتاه سگ را که از زیر پوستش قوزکهای دم پیری

احساس میشد نوازش میداد.

بله، همه آنها دیگر موجودات پیر و ضعیفی بودند اگرچه نامهایشان، ببر و عقاب، مخوف بود.

موقعیت استثنائی

برای فروش سریع املاک مسکونی و تجاری خود با بهترین سرویس

با دایانا شیرازی

مشاور صمیمی با ۲۲ سال سابقه در امور املاک تماس بگیرید

۶۶۶-۱-۶۶۶ (۳۱۰)

۱- خانه ای دارای ۶ اتاق خواب، ۸ حمام، تنیس

کرت با زمین بمساحت ۳۰۰،۰۰۰ اسکوئرفوت در فلت

بورلی هیلز بملغ ۸،۵۰۰،۰۰۰ دلار

۲- خانه ای نوساز در بورلی هیلز فلت، دارای ۵ اتاق خواب، ۶ حمام، قیمت فروش

۳،۶۹۰،۰۰۰ دلار

۳- خانه ای با ۶ اتاق خواب، ۷ حمام، ریمادل شده، در بورلی هیلز فلت با حیاط

بزرگ و سرسبز، قیمت فروش ۲،۳۵۰،۰۰۰ دلار

۴- خانه ای دارای ۲ اتاق خواب، ۳ حمام، در بورلی هیلز فلت، در شمال ویلشیر،

قیمت فروش ۷۹۹،۰۰۰ دلار

۵- خانه ای بسیار زیبا، دارای ۴ اتاق خواب، ۵ حمام، زیر بنا ۵۰۰۰ اسکوئرفوت و زمین

به مساحت ۱۳:۰۰۰ اسکوئرفوت ۱،۷۴۵،۰۰۰ دلار

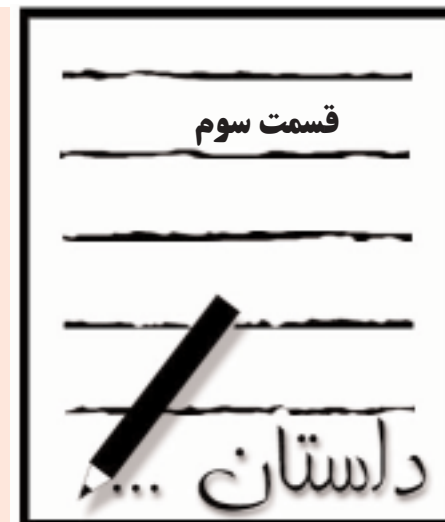
خواستار خرید املاک زیر می باشیم

x زمین برای ساختن کاندومینیوم در هر کجای لس آنجلس

x زمین برای ساختن خانه x زمین برای ملک تجاری

x خانه در بورلی هیلز x شاپینگ سنتر - ملک تجاری





تایا که تا اندازه‌ای دلتنگیش رفع شده بود نزدیک شکارچی به زمین نشست .
در میدان بی‌درخت جنگل همه جا آتش روشن بود و بچه‌ها دور آن را گرفته ترانه میخواندند، پزشک اردو مدام به بچه‌ها سر

برای چه آرزوی تغییری ناگهانی در زندگی خود دارد؟

آخرش تایا سکوت را شکست و گفت :
 - آخ که تابستان هم گذشت و چند روز دیگر باید به دبیرستان رفت .

گل‌های زردیکه دیشب تایا با شاخه سر تیز درخت از زمین ریشه کن کرد تا صبح ترو تازه مانده بودند. دختر ریشه آنها را با علف نمناک و خزه پوشاند و ساقه آنها را در پوست سپیدار جنگلی پیچید و وقتی گلها را زیر بغل گرفت و کوله پشتی لوازمش را به گرده انداخت به جهانگردی شبیه بود که آماده راه دور و دراز است .

تغییراتی را که تایا انتظار میکشید ناگهان فرا رسید تصمیم گرفته شد که فوراً اردو را تعطیل کنند و بچه‌ها را به شهر ببرند چون پزشک اردو چنین نظر داده بود که هوای

دراز نبود. این همان راهی بود که دیروز اتوبوس با سر و صدای زیادش از آن گذشت . اگرچه این راه که از جنگل سر در می‌آورد و دو باره از جنگل میگذشت راه نومی بود اما آن روز پر از گرد و خاک بود - گردی مانند خاک رس ، که حتی کاج و سرو کنار جاده هم از عهده رقیق کردن آن بر نمی‌آمدند و فقط گاهی با تکان دادن شاخه‌ها آن را از خود میراندند .

تایا که در عقب همه قدم بر میداشت و گویی تاجی از گرد زرین بر بالای سر داشت ، انبوه گرد را بر روی جاده میدید . فیلکا با پدرش در کنار تایا راه می‌پیمودند و گوزن همه را بدرقه میکرد. او نه گرد و خاک جاده را دوست میداشت ، نه صدای شیپورهای مسین را که هر نیمساعت به نیمساعت شیپورچیان اردو که در عقب باروبنه بودند به صدا در می‌آوردند. و وقتی هم که سربازان ارتش سرخ سوار بر تانکها

بین سپیدارهای باریک جنگلی ، که مانند خود گوزن از ترس میلرزیدند ، یافتند .

گوزن مدتی سرپیچی میکرد و نمیخواست از جنگل بیرون بیاید . و وقتی شکارچی عاقبت او را روی جاده آورد دیگر صدای شیپور شنیده نمیشد و گرد و خاک هم روی همان سنگ و کلوخی که از آنجا برمیخاست فرو نشسته بود و شاخه‌های صنوبرها هم دیگر تکان نمیخوردند .

مدتی بود که اردو از آنجا دور شده بود . و همین پیشامد باعث شد که وقتی تایا با کوله پشتی و کفشهاییکه سنگ و کلوخ جاده جای سالمی برایش باقی نگذاشته بود به شهر رسید نه کسی در خانه بود و نه کسی در انتظارش .

چون مادرش پس از انتظار زیاد به سر کار خود به بیمارستان رفت ، دایه پیر هم در کنار رودخانه به رختشویی مشغول بود. در حیاط هم



دینگو سگ وحشی

میزد و مواظب همه بود تا کسی سرما نخورد .
تایا هم با تعجب در این فکر بود که
”راستی که آنچه در اطرافم می‌گذرد بهتر از
دینگو سگ استرالیایی نیست؟“

پس برای چه دخترک باز هم دلش میخواست که در رودخانه همیشه روان شنا کند و با آن بسوی دریای بیکران برود؟ برای چه هنوز هم خروش موج غلتان رود ، هنگامیکه به‌صخره برمیخورد ، در گوشش صدا میکند؟

مرطوب و شبنم جنگل برای تندرستی بچه‌ها مضر است . آخر دیگر پاییز سر رسیده بود . راستی هم که علفهای پاییزی رفته رفته بیشتر میشد و از یک هفته پیش صبحها همه چادرها از ژاله یخ زده پوشیده میشد و تا ظهر شبنم زهراگین روی برگ درختهای جنگل میدرخشید. شبنمی که زهرش از زهر مار کمتر نبود . اما راهی را که تایا در پیش داشت دور و

از کنار صف پیشاهنگان میگذشتند و ”هورا“ کشان به بچه‌ها درود می‌گفتند ، گوزن چنان بریسمان گردنش زور آورد که آن را از دست شکارچی برون کشید و با بار روی گرده‌اش به جنگل فرار کرد و بین تنه کاجهای بلند پنهان شد. اتفاقاً پر ارزش‌ترین اشیاء فیلکا و تایا در همان باری بود که روی گرده گوزن جای داشت . پدر و پسر و تایا به دنبال او رفتند و او را

باز بود . تایا به حیاط خانه آمد . خوشبختانه راه نوردان مردمان قانعی هستند و به نوشیدن آب خنکی و استراحت بر روی علف خرسندند. در پای پرچین خانه علف نرم و مخملی زیاد است ، اگرچه علف در این موسم باریکتر و بر اثر ژاله شبانگاهی فشرده و سوخته است با وجود این هنوز شبها سوسکها که خدا میداند از کجا به شهر ریخته اند روی